

به نظر می‌رسد  
همان‌گونه  
که حتی  
زندانیان نیز در  
سیستم‌های  
زندانبانی،  
تحت فرایند  
خاصی به نام  
«مراقبت بعد  
از خروج»  
هستند،  
باید تدبیری  
اندیشیده شود  
تا دختران  
جوان تحت  
نظارت  
بهبودی نیز  
به حال خود  
واگذار نشوند

از پیش، نیازمند کسب مهارت‌های زندگی و نیز حمایت‌های روحی و روانی هستند و از آنجایی که در شرایط خاصی به سر می‌برند و از پشتوانه‌های معنوی و مادی مناسبی برخوردار نیستند، بیشتر در معرض آسیب‌های اجتماعی قرار دارند.

نداشتن شغل مشخص و فقدان مسکن امن و مناسب، حیات اجتماعی آنان را به مخاطره انداخته و آینده‌ای تاریک و موهوم را برای‌شان رقم می‌زند. آنها یا ناگزیرند به محیط‌های خانوادگی نابسامان قبلی بازگردند یا در خوشبینانه‌ترین حالت، تن به ازدواج‌های زودهنگام و اجباری داده یا متمسک به شیوه‌های غیراخلاقی و نامتعارف برای گذران زندگی شوند و مورد اقسام سوءاستفاده‌ها و آزارهای روحی و جسمی قرار گیرند.

متأسفانه قوانین خاص حمایتی در این حوزه وجود نداشته و معدود قوانین موجود نیز بسیار نارسا و مبهم هستند. به نظر می‌رسد همان‌گونه که حتی زندانیان نیز در سیستم‌های زندانبانی، تحت فرایند خاصی به نام «مراقبت بعد از خروج» هستند، باید تدبیری اندیشیده شود تا دختران جوان تحت نظارت بهبودی نیز به حال خود واگذار نشوند و در دوران بعد از ترخیص، مستمرا تحت حمایت‌های ویژه مالی، اجتماعی، پزشکی و عاطفی قرار گیرند.

بدیهی است رسیدن به سن قانونی خاص، تکلیف سازمان‌های دولتی و حتی نهادهای عمومی و مردم‌نهاد را در بذل توجه و حمایت همه‌جانبه از چنین انسان‌هایی که از استانداردهای حداقلی یک زندگی متعارف بی‌بهره بوده‌اند، نساقط نمی‌کند. مراجع قانونگذار و قوه مجریه مسئولند و حتی قوه قضائیه نیز باید در راستای سیاست‌های پیشگیرانه از جرم، تدابیری وضعی و حمایتی را اتخاذ کنند تا دختران مزبور قربانی جرایم خشونت‌آمیز نشوند.

## خانواده و سرمایه اجتماعی

ایوب میلکی، وکیل دادگستری و عضو هیأت علمی دانشگاه گفت: «خانواده، مهمترین نهادی است که بنیان اجتماعی شدن فرد در آن گذاشته می‌شود، بنابراین اصلی‌ترین پایه‌های سرمایه اجتماعی از درون خانواده سرچشمه می‌گیرد.»

این وکیل دادگستری ادامه داد: «دختران بی‌سرپرست یا بدسرپرست همان‌هایی هستند که از مواهب قانون گرم بنیادی‌ترین نهاد اجتماعی یعنی خانواده محروم بوده‌اند یا عمدتاً بخش قابل توجهی از دوران رشد و تکامل خود را در خانواده‌های نابسامان و پر تنش سپری کرده‌اند.

این اقشار آسیب‌پذیر و آسیب‌دیده که در کشور ماتحت حمایت سازمان‌هایی نظیر بهبودی قرار می‌گیرند، بعد از رسیدن به سن ۱۸ سالگی از چتر حمایتی این سازمان خارج و ظاهراً با پرداخت مبلغی تسهیلات، ترخیص می‌شوند؛ حال آنکه نمی‌توان انتظار داشت که به محض ترخیص از مراکز نگهداری تحت‌نظر بهبودی، زندگی بی‌دغدغه و شرافتمندانه‌ای را از سرگیرند.»

هرچند مدیران سازمان بهبودی مکرراً اعلام داشته‌اند که اقدامات حمایتی به دوران بعد از ترخیص نیز تسری می‌یابد و بهبودی علاوه بر پرداخت تمامی هزینه‌های تحصیل تا مدرک دکترا و نیز تجهیز به دختران، ماهانه کمک‌هزینه‌ای برای مخارج روزمره این افراد به مدت پنج سال به حساب‌شان واریز می‌کند اما گفته می‌شود دختران بالای ۱۸ سالگی که فاقد خانواده و اقوام باشند تا پایان تحصیلات و تا شش ماه پس از استقلال اقتصادی در مراکز بهبودی نگهداری می‌شوند، اما آنها هرگز نمی‌توانند منکر این واقعیت شوند که در اغلب موارد، فرزندان بهبودی سرانجام زمانی که به سن ۱۸ سالگی برسند، از مراکز نگهداری ترخیص خواهند شد و گذشته از مخارج مادی، این فرزندان برای تشکیل زندگی مستقل، بیش

نیاب و هزار بار این بلاراً سرمان آورده بود...» مصطفی می‌گوید سر همین ماجرا سر همین حرف که آخی، بچه بهبودی! با همکلاسی‌های‌اش گلاویز شده بود. مصطفی بغض‌اش می‌ترکد و می‌گوید: «یا نمی‌توانستند دست‌کم برای‌مان کیف‌های شبیه هم نخرند؟» می‌گوید: «۱۸ سال‌مان که شد، گفتند برو، همین. خیلی ترسناک بود. همین خیلی‌ها را بیچاره کرد. مثل امید. آن موقع که امید مرد، من ۱۴ سالم بود. امید ۲۳ سالش بود. یادم می‌آید زمستان سختی بود. امید معتاد شده بود. مثل بچه‌های معتادی که به خانه پدرشان پناه می‌آورند، می‌آمد گریه می‌کرد که راهش بدهند. کسی محل‌اش نمی‌گذاشت. بچه‌ها شب‌ها غذاهای‌شان را برای شام به امید می‌دادند. یک روز صبح جنازه‌اش پشت در پیدا شد...» تلخ‌ترین خاطره مصطفی همین است...

مصطفی آرزو دارد یک روز عطاری خودش را باز کند. آرزویی که به خاطرش به بهبودی مراجعه کرده تا ۱۵ میلیون وام بگیرد؛ اما بهبودی گفته باید دو نفر ضامن بیاورد. می‌گوید: «خنده‌دار است. من کسی را جز بهبودی نمی‌شناسم؛ اما به جای اینکه آنها ضامن‌ام بشوند، باید برای‌شان ضامن بیاورم...»

کردم و معافی گرفتم. خیلی جالب است ما باید سربازی برویم. یک میلیون تومان هزینه کردم تا معاف شدم.» مصطفی تا همین یک‌ماه پیش، در یک عطاری کار می‌کرد، حالا بیکار است و خرج‌اش را از طریق پس‌اندازی که داشته، می‌دهد. مصطفی می‌گوید: «در مجموع ۱۰ سال در بهبودی زندگی کردم. ۱۰ سالی که یک عمر گذشت. ۱۰ سالی که دردهای زیادی داشت. ۱۰ سالی که پر از ترحم بود، ۱۰ سالی که نتوانستیم به مددکار بفهمانیم وقتی می‌آیی مدرسه، این بلا را سر ما نیاورد، ما ۹ نفر بودیم، ۹ تا بچه کوچک که همیشه انگ بچه‌بهبودی، بچه‌پرورشگاهی داشتیم و نمی‌خواستیم کسی هم بفهمد. هر کدام از ما ۹ نفر را توی یک کلاس می‌فرستادند. بعد سر صف لعنتی مدرسه، وقتی همه ایستاده بودند، مددکار بهبودی می‌آمد پشت میکروفون می‌گفت بچه‌های بهبودی به دفتر مراجعه کنند... ما بیخ می‌کردیم، همه نگاه‌ها می‌چرخید تا بچه‌های بهبودی را ببینند. بعد بچه‌های بهبودی از بین صف بیرون می‌آمدند، زیر نگاه‌های سنگین همکلاسی‌های‌شان. حالا دیگر معلوم بود بچه‌های بهبودی هستیم. هزار بار به مددکار گفته بودیم این بلاراً سر ما

## ۱۰ سال زندگی پر از ترحم

مصطفی از ۱۰ سالگی در بهبودی زندگی کرده. مادرش خانه سالمندان است و پدرش فوت کرده. علاقه‌ای به دیدن مادرش ندارد و از خانواده‌اش هم هیچ خبری نیست. همسایه‌ها مصطفی را به بهبودی می‌فرستند و مصطفی زندگی در بهبودی را شروع می‌کند. مصطفی را در ۱۰ سالگی یک خانواده خواسته بود، یک پسرزن و پیرمرد که ساکن ایران نبودند. مصطفی می‌گوید: «آخر هفته‌ها به خانه‌شان می‌رفتم. سن‌ام کم بود. بهبودی به آنها گفت باید خانه به نامم کنند و آنها هم خانه‌ای در ایران نداشتند که به نامم کنند. آخرش هم کلاً از ایران رفتند. بعد جالبی ماجرا می‌دانی کجاست؟ جالبی ماجرا اینجاست که وقتی از بهبودی ترخیص شدم، چیزی به نامم نبود. ۵ میلیون تومان به من دادند؛ اما اگر با آنها بودم، حتی اگر چیزی هم به نامم نمی‌کردند دست‌کم یک خانواده داشتیم یا در بدترین شرایط، حال و روزم با الان فرقی نداشت.» مصطفی تا ۱۷ سالگی میهمان پرورشگاه بوده و حالا ۲۲ سال دارد. می‌گوید: «وقتی آمدم بیرون، با دوستان‌ام پول‌های‌مان را روی هم گذاشتیم و خانه گرفتیم، یک خانه سمت شهرری. دیپلم گرفتیم و تا ترخیص شدم کارهایم را

## از کابوس قتل مادر تا اعتیاد

اما دخترها... زندگی مستقل برای دختری ۱۸ ساله و محروم از خانه و خانواده معنایی جز رها شدن در میان هزاران آسیب در جامعه ندارد. می‌ترسند و ماه‌هاست خواب راحت ندارند. داستان دختران به سن ۱۸ سالگی رسیده بهبودی سال‌ها در حال تکرار است و خبری از بهبودی اوضاع نیست.

یکی از نبود حمایت‌های مالی می‌گوید، دیگری از بی‌اعتمادی خیرین، یکی هم از خلاءهای قانونی برای حمایت از این دختران می‌نالند. گره این درد می‌تواند به آسانی باز شود «اگر یک‌بار به ماجراهایی که آنها تا امروز از سر گذرانده‌اند نگاهی بیندازیم، می‌پذیریم برای سلامت جامعه خود باید از این دختران حمایت کنیم تا

دامه‌دهنده راه والدین آسیب‌دیده خود نباشند.»

این جمله یک معلم هنر است که هشت سال است مربی این دختران بوده و با آنها زندگی کرده و از ماجراهای‌شان برای‌مان می‌گوید؛ از دختر کسی که با کابوس قتل مادر توسط پدرش بزرگ شده و این روزها از ترس آوارگی خواب به چشم ندارد.

از یک‌سو با گذشت سالیان خود را مقصر می‌داند که چرا شاهد قتل بوده و نتوانسته کمک کند، از سوی دیگر نمی‌داند برای رسیدن به آرزوهایش چه باید کند. «او سال‌ها از این مؤسسه به آن مؤسسه رفته، می‌گویند دختر سخت (سرکشی) است، خب نمی‌تواند مانند یک کودک نرمال باشد، اگر او ناتوان در پذیرفتن نقش یک